



از: محمد رضا فشاهی

# دو نابغه: پوشکین و داستایوسکی یک پیشرو - یک مر جمع

گوش کن ، ناقرسها بصدای درمی آیند  
و آنگاه مجموعه‌ای از دستها بسوی ریسمانها دراز میشوند  
بادبانها پر شده‌اند ، و باد بر آنها می توفد  
هیولا بفرکت در می آید و شکاف کف آلودی بدنیا می آید  
بر سطح دریا پیش می آید ، اما کشتی و کجا می رود ؟  
( از شعر پائیز ، اثر پوشکین - ۱۸۳۳ )

جنگ فرانسه در روسیه ، درهای آزادی را بسوی روسیه گشود .  
بنابراین در ۲۲ ژون ۱۸۱۲ به روسیه حمله برد اما شش ماه بعد ، در شانزدهم  
سامبر ۱۸۱۲ شکست خورده و تحقیر شده ، به پاریس بازگشت .

سپاهیان «کوتوزوف» ارتش شکست خورده فرانسه را تا پشت  
دروازه‌های پاریس تعقیب کردند و بعدها توقف ارتش متحدین تا سال ۱۸۱۸  
در فرانسه ، باعث آشنائی ترقیخواهان روس ، با اصول آزادیخواهی فرانسه  
گردید . جمعی از این افسران ، در بازگشت به روسیه ، اقدام به تأسیس مجامع  
مخفی نموده و به نشر افکار آزادیخواهانه در ارتش پرداختند . در سال ۱۸۱۶  
نخستین انجمن مخفی ، در پترزبورگ ایجاد شد و چندی بعد در جنوب  
روسیه ، در «تولچین Toulchine» انجمن دیگری تشکیل شد که آرمان  
جمهوری خواهی داشت . آلكساندر اول روی به «مترنیخ» صدراعظم مرتجع  
ارتش آورد و اتحادیه مقدس «پانتارش» در سال ۱۸۱۵ تشکیل شد تا هرگونه  
جنبش آزادیخواهی را در نطفه خفه کند . میرزا صالح شیرازی که در همین  
سال بدستور عباس میرزا برای تحصیل عازم انگلستان بود در مدت توقف در  
روسیه ، تصویری اینچنین از استبداد و خفقان آلكساندر اول بدست میدهد :  
«... و از جمله افسران [افسران] پترزبورگ پولس [پلیس] است . منصب  
او اینکه هرخانه اعم از اعلی و ادنی اسامی تعداد نفری خود را باو داده‌اند .  
در دفتر او ثبت است . و هرکس وارد شهر شود اعم از بومی و غریب ،

رساله جامع علوم انسانی

## عصر پوشکین و داستایوسکی

از شورش پوکاجف (سالهای ۱۷۷۱ تا ۱۷۷۳) و قتل او در ۱۷۷۳ تا قرن نوزدهم ، حکومت روسیه ، روزگار را با آرامی گذرانند . اما قرن نوزدهم  
قرن بیداری مردم بود . تشکیلات حکومتی روسیه در قرن نوزدهم بر پایه  
استبداد و بروش حکومتهای قرون هفدهم و هجدهم بود و تزار ، فرمانروای  
مطلق سراسر روسیه . بنظر میرسد که انقلاب بورژوازی فرانسه (۱۷۸۹)  
بر کلیه کشور های اروپا جز روسیه ، اثر گذاشته بود . آزادی مطبوعات  
و اجتماعات وجود نداشت . ارتدکس ، مذهب رسمی محسوب میشد و ملت به  
چهار طبقه اشراف - روحانیون - مردم متوسط و روستائیان تقسیم میشد .  
از کل جمعیت روسیه ۹۹م آن را دهقانان تشکیل میدادند .

موژیک های روسی در حکم بنده ، و مانند دهقانان فرانسه در قرون  
وسطی (دوره «کاپسین» ها Capetiene) وابسته به زمین های مزروعی  
بودند . بیش از نصف روستائیان یعنی در حدود ۲۵ میلیون نفر ، متعلق به  
امیراطور و خانواده او ، و مابقی یعنی در حدود ۲۳ میلیون ، به ملاکان  
بزرگ و کوچک تعلق داشتند .

درهرخانه که فروآید صاحب خانه بقاصله شش ساعت اسم او را داخل بدفتر پولس نموده و سمناسفل و کار او را باو گفته ونوشته و همچنین تجار واریاب صنعت مختصرا هرکس وارد بولایت شود اسامی او را و شغل و عمل او را در دفتر پولس ثبت نموده و هرکس عازم جائی شود اعم از بومی و غریب نوشته بطریق سپرد [پاسپورت] از پولس مزبور گرفته روانه میشود. و بدین وسیله پولس شهر اطلاع از همه شهردارد. و از جمله ممتنع است که کسی تواند داخل بیطربورغ شده بدون اطلاع پولس و بیرون رود بدون اطلاع آن و ...» (۱)

باینهمه، فکر نو وارد روسیه شد. در ۲۶ دسامبر ۱۸۲۵ افراد انجمن پترزبورگ دست بشورش زدند. ایتروز، روز مرگ آلکساندر اول و آغاز فرمانروائی نیکلای اول بود. شورشیان در میدان سنا شکست خوردند. از رهبران بزرگ، سچل، رلهف، مورالیف (دونفر) و کاخوفسکی، محکوم باعدام شدند. لراماتف به قفقاز تبعید شد و «گری بایدوف» نماینده نویس معروف، با عنوان سفیر روسیه به ایران آمد و در سال ۱۸۲۹ در حادثه پامتار بقتل رسید!

با قلع و قمع دکابریستها، حکومت می ساله نیکلای اول آغاز شد. بیشترین سعی نیکلای برای بود که روسیه را از دینامیزم اروپائی دور نگاهدارد. کلیه کتابها در مرز توقیف میشد و جهافگردان اروپائی، در تمام مدت سیاحت خود در روسیه، بسختی تحت مراقبت پلیس بودند. اتباع روس، تنها با اجازه شخص امپراطور، اجازه خروج از روسیه را داشتند. سانسور مطبوعات، بمعنای کامل کلمه، وجود داشت.

اما ... انجمن پتراشفسکی، مخفیانه به فعالیت پرداخت. پایه‌های انجمن در سال ۱۸۴۵، در پترزبورگ، توسط ام. و. بوتاشویچ پتراشفسکی (۱۸۶۶ - ۱۸۲۹) گذاشته شد و آزادیخواهانی چون اسپتف - خائیکوف - فیلیپوف - گریگوروف - مومبلی - دیو - آخشاروموف - گولوبوفسکی - کوزمین - بالاسوگلو - دوروف - داستایوسکی و چند تن دیگر، با آن همکاری میکردند. چندی پس از شروع فعالیتها، اعضای انجمن بدو دسته تقسیم شدند. دموکراتهای انقلابی به رهبری پتراشفسکی - اسپتف - فیلیپوف - آخشاروموف و چندتن دیگر، ولیبرالها، برهبری دانیلوسکی - مایکوف و ...

دموکراتهای انجمن، مخالف اتوکراسی و قانون سرواژ، و مدافع کاربرد روشهای انقلابی برای نابودی تزار بودند. آنان به مطالعه کتب علمی و رمانهای سوسیالیستی نظیر آثار بلینسکی - گرتسن - فویرباخ - فوریر - میشله - پرودون - سن ژوست - لوئی بلان و چند تن دیگر میپرداختند و بعنوان راهنمای اصلی، از کتابهای نقر فلسفه اثر «مارکس» و «وضع طبقه کارگر در انگلیس» اثر «انگلس» استفاده مینمودند و خود نیز کتابهایی چون «فرهنگ واژه‌های بیگانه» اثر پتراشفسکی و ده فرمان (اثر فیلیپوف) و محاوره سربازان (اثر گریگوروف) بوجود آوردند. اینگان ایده آل «فرهنگ» و «کانت» و «هگل» و شلینگ را بنیاد انتقاد می گرفتند و معتقد بودند که جهان در حال تحول مداوم است و طبیعت منبع اصلی دانش و زندگی انسان. معتقد بودند که در جهان، چیزی جز ماده وجود ندارد و گرچه به فلسفه فویرباخ احترام میگذاشتند، اما از او نیز بدلیل «تبلیغ محبت» بعنوان شکل تازه‌ای از مذهب، که انسان را بسوی خدا رهبری میکند شدیداً انتقاد میکردند.

انجمن در ۱۸۴۹ لو رفت و اعضای آن به سبیری تبعید شدند. داستایوسکی نیز یکی از اینان بود که محکوم باعدام گردید اما در آخرین لحظه بخشوده شد و بسوی ارتجاع بازگشت و بخواندن انجیل پرداخت.

چند سال بعد، دودسته طرفداران «فرهنگ ملی روسیه» (اسلاوئیلها) برهبری داستایوسکی، و غرب‌گرایان، برهبری «تورگنیف»، در روسیه پدیدار شدند. روسیه در «کریه» شکست خورد و نشر افکار نو، آسانتر شد. «گرتسن» روزنامه ستاره قطبی را در لندن منتشر کرد. دو حزب «لیبرال» و «محافظة کار»، در داخل روسیه، خواهان لغو قانون «سرواژ» شدند. این قانون در ۱۸۶۱ لغو شد. پس از ترور آلکساندر دوم در ۱۸۶۶، مجلات «معاصر» و «یادداشت‌های میهنی» توقیف شدند. نقد عمیق «چرنیشفسکی» بر ایده آلیزم کانت و هگل و برکلی منتشر شد. درام ضد

«سرواژ»ی بلینسکی تحت عنوان «دیمتری کالی نین» غوغایی در سراسر روسیه برپا کرد.

از سال ۱۸۶۵ بعد «نیهیست‌ها» و طرفداران «کروپوتکین» وارد معرکه شدند. «باکونین» بافلاق «Nechaiev» کتاب «عدالت خلق» را منتشر کردند در ۱۸۷۷ دو محاکمه بزرگ نمایشی در مسکو و پترزبورگ ترتیب داده شد و هزاران نفر روانه سبیری شدند. در همین سال حزب S. R (سوسیال رولسیونر) وارد ماجرا شد. در ۱۸۷۸ تزار، روسیه را به شش ایالت بزرگ تقسیم کرد. فرمانداران ایالات شش‌گانه موظف بودند خود، مستقیماً به قلع و قمع آزادیخواهان بپردازند و ...

۲

## داستایوسکی و خطابه پوشکین

از «پاکره اورلئان» اولین اثر پوشکین که هنگام تحصیل در مدرسه «تزارسکوی سلو، Tsarskoe Selo» سروده شد (آن هنگام پانزده سال داشت) تافوریه ۱۸۳۷ که در دوتل بزخم گلوله جان داد، پوشکین راه درازی پیمود. عشق، قمار، میگاری، شعر، مبارزه در راه توده مردم و آزادی، چکیده زندگی این ناپه بزرگ بود.

روسلاندولومبیل - کولپها - بوریس گودونوف - زندانی قفقاز - دوپروفسکی - و بالاخره شاهکار منظوم او «یوگنی اونه‌گین»، همگی در تلاش آزادی بود.

باریس گودونوف، سندی زنده از زندگی رقت‌بار توده روس در سالهای آخر قرن شانزدهم بود و ادعا نامه‌ای علیه حکومت روسیه. کولپها، زندانی قفقاز و دوپروفسکی عشق بی‌پایان شاعر را با آزادی بازگو میکرد. دوپروفسکی ادعایمهای بود علیه فتودال بورژوازی روسیه. زندگی ملاک‌زادگی که از ظلم وجود ملاکان بسته می‌آید و بهمه دار و مستعاش در حکمتها پراهنزی می‌پردازد.

«یوگنی اونه‌گین» شناسنامه ملت روس بود. ادعایمهای بود علیه روشنفکران روس که توده مردم را تحقیر میکردند و «اونه‌گین» نمونه تبلور یافته آنان بود. اما پوشکین در همین منظومه، و در مقابل تبیی چون «اونه‌گین» که یکسر از خلق بریده است و خود را همواره بر فراز خلق قرار میدهد، «تاتیانا» را خلق میکند. زنی که ذره ذره وجودش، روسی است. تبیب زن روسی خالص و اصیلی که بروح توده مردم ایمان دارد و زندگی در دیوار امپراطور شور-چوانسته، تغییر در خلق و خوی روستایی اصیل او بدهد. منظومه «یوگنی اونه‌گین» معرف جامعه شناسی نبوغ‌آمیز پوشکین است. بوجوه آمدن سرفها و زندگی آنها. دائرةالمعارف ادبی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توده مردم روس.

هنگامی که در ۱۸۲۵ شورش دکابریست‌ها پیش آمد، پوشکین در پایتخت نبود، و بهمین جهت از خشم تزار درامان ماند. اما یکبار رک و راست به تزار گفته بود که اگر روز شورش در پایتخت بودم، به شورشیان می‌پیوستم! چندی بعد این ادعا را به ثبوت رساند و در همان هنگام که حقوق بگیر تزار بود، شعری را که برای دکابریست‌ها سروده بود بدست همسر یکی از تبعیدیهای سبیری سپرد تا به سبیری ببرد و زندانیان تحویل دهد. شعر را با این کلمات ختم کرد: بندهای گران خواهند افتاد / ... / آزادی / پیشوازان آید با شادی / ...

تیهایش رئالیستی بود اما نشانه‌هایی نیز از رمانتیزم در آثارش یافت میشد. رد پای از «پارنی» و «شنیه» و «بایرون». اما اگر رومانتیزم اروپایی، اعتراضی بود هنرمندانه، علیه صنعتی شدن اروپا - علیه عوارض تلخ شکست انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، رومانتیزم پوشکین و لراماتف روسی و «آدام میتسکه ویج» لهستانی، اعتراضی بود علیه فتودال بورژوازی بومی. اگر رومانتیکیهای ارتجاعی همچون شاتوبریان، نوالیس، گوفمن، ساوتی و دیگران به ایده‌آلیزه کردن تاریخ دست زدند. اگر «شاتوبریان» جیره‌خوار لوئی بود. اگر شاتوبریان هنگام فرار لوئی، در کالسه او جای داشت. اگر «لامارتین» به مقابله با «لوئی بلان» و «سن سیمون»

(گردانندگان سوسیالیست انقلاب ۱۸۴۸) پرداخت پوشکین و دیگر رومان‌نویسهای پیشرو، همیشه با جریانات «بورژوا دموکراتیک» همراه بودند و انسان در آثارشان در جبهه اول قرار داشت. آرزوی آزادیخواهانه برای یک اجتماع هماهنگ - تنفر از زورگوئی و مبارزه با فئودال بورژوازی.

بایرون برای یونانیان جنگید. «شلی Shelley» داماد ویلیام گدوین (۱۷۵۹ - ۱۸۳۲) کشیش آناشست انگلیسی، بالنی بهوا فرستاد و جملات آتشین گدوین را روی بالن نوشت. وبعدها آناشست استلالسی گدوین، از تغزلات «شلی» سردرآورد. پوشکین برای دکابریست‌ها شعر سرود، سراسر عمر در تبعید بسر برد، ستایشگر بزرگ آزادی و خواستار رهایی توده مردم شد و پدرش گزارش اعمالش را برای تزار فرستاد!!

داستایوسکی در ژوئن ۱۸۸۰، در اجتماع دوستداران ادبیات روس، خطابه‌ای درباره پوشکین ایراد کرد. این خطابه تا حدودی بررسی آثار و نحوه تفکر و عشق داستایوسکی را به پوشکین نشان می‌دهد و از طرفی اهمیت و بزرگی پوشکین را گوشزد می‌کند و جایش را در میان بزرگان روس مشخص می‌نماید.

اما آنچه که بیشتر جلب نظر می‌کند، توضیحی است که داستایوسکی براین خطابه نوشته - بهانه‌ای این هردو، شکاف عمیقی بوده است که در آنروزگار در جامعه روسیه بین توده مردم، و دسته‌های مشخصی از آنان یعنی «قشر روشنفکران» وجود داشته است.

روشنفکران غرب‌گرا به رهبری «نورگنیف» و مدافع «اسلاویرستان» یعنی داستایوسکی ... چند و چون این شکاف و فاصله‌ی عمیق را داستایوسکی با استعانت از پیش و واقع بینی پوشکین برملا می‌کند و راهی را که اتحاد مردم روسیه نشان می‌دهد. داستایوسکی در خطابه، با پشتوانه‌ای از عشق و علاقه نسبت به پوشکین چند اثر او را تجزیه و تحلیل می‌کند و گاه خوشبینانه، نه منصفانه، او را بزرگترین نویسنده‌ی روس می‌داند. پوشکین اگر چه نویسنده‌ای ژرف‌نگر و عمیق‌گر است و بین‌تردید یکی از بزرگترین نویسندگان و اندیشمندان تمام قرون باقی خواهد ماند ولی توجه داشته باشیم که او در کلیت جامعه‌ی انسانی آنروز بدین سهم رسیده و داستایوسکی خود معترف است که پوشکین در نخستین دوره فعالیت هنریش، از شعری اروپایی نظیر: پارسی، شنیه و بایرون تأثیر پذیرفته است.

مسئله دوم اینکه تحولات سیاسی، اجتماعی قرون ۱۶-۱۷-۱۸ و اثرات آن در شکل گرفتن هنر و ادبیات نزد تمامی ملل از یاد رفتنی است. انسان که امروزه نیز با درجه اهمیت بیشتر، این چنین تحولات و دگرگونیها، در شکل گرفتن و ادامه دادن راهی در شکلهای و قالبهای هنری و مخصوصاً ادبیات و هنر توده‌ها موثر افتاده است.

داستایوسکی بحق نشان می‌دهد که پوشکین بعد از نخستین دوره فعالیت هنریش، راهی مستقل برگزید. و بهترین دلیل اینکه در این دوره رتبع فردی و خودآگاهی ژرف پوشکین، در آثاری مثل «گولیا» و «بچه میخورد». «آلکو» قهرمان این کتاب، دیدی مجرد و انتزاعی ندارد - شیفته طبیعت است و از طبقات بالای اجتماع، عقده بدل دارد، که در این آخری، تفکر اجتماعی، جای دیدی انتزاعی را می‌گیرد، زیرا شرایط محیط، او را بسان ساقی علفی ساخته که از ریشه بیرونش کشیده‌اند. ولی او بدنبال سراب است و سوگوار حقیقتی است که کسی در جایی آنرا از کف او ربوده است.

داستایوسکی، خیالپردازیهای «آلکو» را با «ایده‌آلیزم سوسیالیسم» مقایسه می‌کند و جایگزینی «ایده» را در طول زمان، از دید هدفهای مشترک انسانی بررسی می‌کند.

تحلیل دیگر داستایوسکی درباره کتاب «یوگنی اونگین» است. کتابیکه پوشکین با نوشتن آن، خود را به هیات یک نویسنده جامعه شناس نابغه ملی، می‌نماید. او در این کتاب به تشریح ماهیت اصلی طبقه بالای اجتماع که فرار خلق و در برج عاج قرار گرفته‌اند دست زد. کار پوشکین، صرفاً قلم زدن درباره توده نبود. کار او پیروی از مد زمانه‌ی خود نبود، بل وجدان و دید جامعه‌نگرش، رهایی توده‌های در بند شده را هدف گرفته بود و قلمش به دفاع از آنان برخاسته بود.

همانطور که گفتیم، داستایوسکی بسبب علاقه مفرط به پوشکین، آثار او را آنچنان عظیم می‌داند و سهم او را در یک مقیاس جهانی انسان گرانقدر، که سزای یک تحلیل و بررسی منصفانه نیست. اومی‌نویسد:

«با قاطعیت می‌گویم که هرگز هیچ شاعری چون پوشکین، به شفقتی با چنین مقیاس جهانی دست نیافته است و این تنها شفقت او نیست، نه این ژرف اندیشی خیره‌کننده‌اش و حلول او به نبوغ روحی و فکری ملل بیگانه است. حلولی بسرحد کمال و بهمین علت سخت معجزه‌آمیز که هرگز در هیچ شاعری قبل از او بچشم نخورده است. این نبوغ خاص پوشکین است. پدیدم‌آید که هرگز نه دیده و نه شنیده شده ...»

در این گفته دو نکته درخور توجه است: یکی قاطعیت نظرسر داستایوسکی درباره پوشکین است که در نقد و بررسی یا هرچه که اسمش را می‌گذارند، مفهومی ندارد - از دیدگاه هنر: ادبیات از هر نوع و نویسنده بعنوان هنرمند از هر پایگاه، به تالیف و خلق عوامل وابسته، همیشه، همشکل و متضاد و متغیر اجتماع، میادرت می‌ورزد و تدمی این عوامل و ساخت و پرداخت آن به شعور بالنسبه نبوغ‌آمیز یا پیشرفته هنرمند وابسته است و بدین جهت نه قطعیتی مطلق گونه در نوشته است و نه قاطعیتی در تجزیه و تحلیل آن - همه چیز در روند نسبتها و تغییرات، به بیوستگی‌ها و تفرق‌ها می‌انجامد و از اینجاست که درجه اهمیت و ارزش یک نوشته یا شعر سنجیده میشود و تنها یک «بزرگترین» مفهومش را از دست می‌دهد.

دیگر اینکه داستایوسکی این نبوغ معجزآمیز را تنها و فقط در پوشکین می‌بیند و ظافراً از آنستکه (یا حداقل در این خطابه چنین نشان میدهد) شرق و بخصوص ایران در شعر، سابقه‌ای در «بزرگترین‌ها» دارد و اگر ریزه‌خوار مارک «بزرگترین هایش» نبود، که هست، تردیدی در بازساخت «بزرگترین‌های» حاضرش را نیز پیدا می‌کرد.

داستایوسکی در توضیح خطابه، آمی می‌نماید با باری از دانش اجتماعی و دانایی روابط و عکس‌العمل‌های جامعه‌ی خود، که حیرت‌آور است. جامعه‌ی که درگیر با روشنفکران قلابی و منحرف است. زیرا طرح مسائل چند را ارائه میدهد که هر یک از آنها با شکل و نمایی بزرگتر و پیچیده‌تر گریبانگیر جامعه‌های انسانی زمانه‌ی ما، خصوصاً کشورهای عقب نگاهداشته شده است!

همان کشورهاییکه نالوده‌های مستحکم برزمینه ارزشهای بومی خود استوار ساخته‌اند و توان ارزشیابی در سستی و قوت بنیان‌های مستقر در جامعه‌ی خویش را ندارند. با اینکه فقر را در کلیه سطوح تجربه کرده‌اند و ریشه‌های فقر را (حداقل عده‌ای از آنها) در یافته‌اند. ولی تصور می‌کنند که غلبی آنها در خردگترین نظام ارزشهای باستانی و ارجمندشان است. اینان تراویگنی در قوت پوشکین، به سیل ویرانگر سنت‌های جدید غیر بومی و عوامل نابود کننده‌ی ساختمان اجتماعشان ندارند. حال آنکه خانه از پای بست ویرانست! ولی دانند؟ اینان به کلمه‌ی «تغییر» دل بسته‌اند و ماهیت «تغییر» را که ریشه‌ها در محتوی فرهنگشان دارد، فراموش کرده‌اند. گرچه که شاید بدانند هر پدیده در قالبی می‌نشیند که حجمی از برای تنفس و رشد داشته باشند - و بالندگی پدیده‌ها و باروریشان نیاز به همسازی با شرایط مناسب دارد.

داستایوسکی در این خطابه، هیزبانی است که تنها لهجه‌اش فرق می‌کند، و عوامل تفرق و جدایی خلق را آنچنان ترسیم می‌کند که تابسانانی - های جامعه‌های امروز بر سطح اتکای آن عوامل استوار است: داستایوسکی در خطابه‌ی پوشکین به اولویت دو عامل تکیه می‌کند:

اول: گستگی در بنیان فکری و جبهه‌گیری گروه‌های برگزیده جامعه و روشنفکران متکی بر «ایده‌ی «جهان وطنی» [با انترناسیونالیزم اشتباه نشود] و اثرات ویرانگر و بی‌چون و چرای آن در کل جامعه. داستایوسکی این تفرق و جبهه‌گیری روشنفکران را بیماری مهلك و کشنده خلق می‌داند و این بزرگترین و والاترین مسئله‌ایست که او از متن نوشته‌های پوشکین بیرون کشیده و بیان می‌کند که جامعه‌ی روسی اگر در «حقیقت خلق» غوطه‌ور گشت، می‌تواند بهبود یابد و از نوزنده شود و زندگی از سرگیرد - او تأکید می‌کند که پوشکین نخستین کسی است که نشانه‌ی اصلی بیماری جامعه روشنفکران روس را که از خاک بریده و خود را قراز خلق قرارداده‌اند،



## ارتجاع داستایوسکی

اما بنظر میرسد که داستایوسکی، خود، نه دچار درک سنتی، بل دچار سنت پرستی شده است. همین خطابه و همین اعتقاد به سنت پرستی، بعدها باعث قوام نظریات اشننگر شد. اعتقاد بیش از حد داستایوسکی به «پان اسلاویزم» دقیقاً همان نظریه‌ای است که اشننگر راجع به فرهنگ روسی میدهد. او معتقد است که فرهنگ غرب نابود خواهد شد و فرهنگ روسی (آنهم از نوع اعتقادات داستایوسکی) جانشین آن خواهد گردید. اعتقاد دارد که فرهنگ روسی، در قرن بیست و پنجم، تازه بدوران رنسانس، بدوران شکوفائی خود خواهد رسید. وی دلیل نیست که اشننگر و توین بی (این «کیست» های متعفن جامعه‌ی غرب) معتقد به فلسفه تکرار تاریخند. معتقد به فلسفه تاریخ دورانی هستند. بیهوده نیست که اشننگر و توین بی و شرکا (۲) داستایوسکی عرفان مآب، داستایوسکی انجیل‌زده و مسیح‌زده را رسماً برتولستوی خردمند و تاریخ‌گرا ترجیح می‌دهند. و بیهوده نیست که فلسفه تاریخ اینان، دقیقاً در وجود آدولف هیتلر - گوبلز - گوربتک و آیشمان، متبلور میشود.

بوی مسیحیت و ارتجاعی که از آثار داستایوسکی برمی‌خیزد، ماثم را می‌آزارد داستایوسکی در زمانی، شدت معتقد به سنت پرستی میشود که روسیه در حال تحول است. باکونین - کروپاتنیک - نشایف - گرتس - چریشفسکی - بلینسکی - شچدرین مشغول زیرورو کردن جامعه کهن هستند و درست در همین موقعیت است که داستایوسکی سنت پرستی مرتجعانه را با درک سنتی باشتباه می‌گیرد و در آثارش، شریفترین مردمان عصرش را جانی - دیوانه - ابله و خطرناک اعلام میکند.

آثار داستایوسکی همچون موسیقی کلیسایی بیش از رنسانس است. تاریخ - خفه - لاهوتی و استاتیک. همچون موسیقی پاپ گره‌گوار اول در قرن ششم میلادی است. ند چون موسیقی دینامیک و درهم ریزنده واگنر و بتهوون - بیهوده نیست هنگامی که وقایع ۱۹۱۷ روسیه پیش آمد، اشننگر آنرا فاجعه می‌خواند و بیهوده نیست که اشننگر، فریاد برداشت: تالتوی، روسیه گذشته است و داستایوسکی، روسیه‌ی آینده!

آدمهای این نایبه، این روانشناس یگانه - این ابرمرد - این کانونه اعصاب روح‌آدمها، همچون آدمهای ادبیات یونان باستانند. استاتیک - تحت مشیت پروردگار - دریناه آسمان و ذلیل‌وبرده قدرتهای آسمانی. آدمهایی شبیه ادیب - آنتیگون - کاساندرا - آدمهایی شبیه آگشون، که تنها بجرم مشاهده جسم لخت یک پادشاه (آرتیمیس) باید توسط سگهای شکاری خودش بیازاره پاره شود.

اگر دو ادبیات کلاسیک یونان «مونولوگ» کم دیده میشود و هم‌جا هم این بیاد نویسنده می‌آیند، در آثار داستایوسکی، نویسنده و خداوند بهرام هم سرفروخت قهرمان را تعیین میکند!

دید داستایوسکی و سرنوشت قهرمانانش، چیزی است همچون معماری سبک «رومانسک» با ستونهای خشن و دیوارهای ضخیم و پنجره‌های تنگ. چیزی است شبیه معماری چین و مصر، کوتاه، توسی خورده و خفه. نه چون معماری «گوتیک» که سربرآسمان میساید و پنجره‌های باز و شیشه‌های الوان دارد. نه چون سبک معماری «باروک» و «روکوکو» که شابهتی بسیار با قرن عقل و دینامیک، با قرن روسو و ولتر دارند و نه چون شبیه به کلیسای «فتردام» یا عمارت «وست مینستر». دید داستایوسکی شبیه همان معماری کلاسیک استاتیک است که از اوج گیری و ارتفاع می‌هراسد. هرچه آثار پوشکین دینامیک است. آثار داستایوسکی، استاتیک، کهنه و مرتجعانه است.

دید او شبیه نقاشان کلاسیکی است که آثارشان فاقد «پرسپکتیو» است. نقاشانی که عاشق رنگهای مبتذل همچون رنگهای سرخ و زرد و سفید و سیاه بودند نه چون نقاشان دینامیکی که عاشق رنگهای سنگین و متحرک سبز و قهوه‌ای و آبی بودند.

ارتجاع داستایوسکی، غرغر داستایوسکی، مسیحیت داستایوسکی در ۳۳

شناخته و آشکار کرده است. او بیان می‌کند که پوشکین، این «تیم منفی» را برجستگی بخشیده، تیبی که نه بوطن خویش و نه به قدرتش، به هیچکدام ایمانی ندارد.

در اینجا باید متذکر شویم که اگر شناختی همه جانبه نسبت به قدرتهای مستقر در جامعه و تجزیه و تحلیل علل پارچا وریشه دار بودن آن بدست آید، این نحوه تفکر و این درجه اهمیت، بهیچوجه بگرایشی کور و تعصب‌آمیز در انتخاب شیوه‌ای ناسیونالیستی منجر نمی‌گردد.

دیگر آنکه عوامل سازنده در متن جامعه و عوامل مجری در کلیه‌ی پایگاههای اجتماعی هدفی بزرگ خویش برتر از اهداف مشترک جامعه‌ی انسانی داشته باشند. و در ثانی جامعه‌ایکه قسمتی از سوچش و پاره‌ای از مغزش متحجر شده، حق دارد با انکار ارزشهای متکامل و مدد دهنده‌اش به مرمت ناپسایمانیها و دفع فسادها و خورها بپردازد و حریم خویش را موصی کنار زند که آمادگی بیوفته یا پدیده‌های زمانش را داشته باشد - گزینش این راه، گستن و عدم انطباق با افکار مترقی نیست، بلکه کمک به ایجاد فصل مشترک خواستهای انسانی است.

رعایی از قید سنتهای فرسوده و فسادانگیز و از جانب دیگر پدیده‌های وارداتی و بیگانه با فرهنگ بومی، لزوماً امید برای بوجود آمدن یک همبستگی جهانی را بیشتر می‌کند زیرا که همبستگی فرهنگها در این مرحله، بسیار بیشتر از اصطکاک و درگیری آنها خواهد شد و فاصله مکانی ایونولوژیکی، بسبب فهم گرایش‌های اومانستی و خرد و فنا شدن مکانی ارتجاعی بسیار کمتر خواهد شد.

دوم: غرب زدگی و تجزیه و تحلیل عوامل وابسته بدان و ترسیم منحنی پائین روی فرهنگ و تمدن جامعه‌ی مادر بسبب گزند های ناشی از آن. در این خصوص داستایوسکی دارای دو دید کاملاً جداگانه است.

الف - نظری بدبینانه نسبت به تمدن اروپا.  
ب - نظری واقع‌بینانه و متکی بر ثروتهای جامعه‌ی مادر.  
در قسمت اول، نظر داستایوسکی شبیه آرای اشننگر است در «انحطاط غرب» (ما در فصل مربوط به ارتجاع داستایوسکی، هیدغاط و ارتجاع او، هر دو را باز خواهیم گفت) چرا که معتقد است اروپا در یک چشم بیهوشن تمام ثروتش نابود میشود. او این نظام را چرکین و پوسیده قلمداد می‌کند و اینکه محکوم به فنا و نابودیت و یکی از علل نابودی تمدن اروپا و در عدم هستی «روح دوستداران همبستگی جهانی» می‌داند.

دید داستایوسکی از طرح چند سؤال و انتقاد از غرب‌گرایان مشخص می‌شود.

اول - آیا واقعا باید برده‌وار چنین نظامی را (مقصود نظام اروپایی است) که فردا درخود اروپا ازهم می‌پاشد و تلاشی می‌شود تقلید کرد؟

دوم - (این قسمت مکمل قسمت اول نیز هست) آیا باید لزوماً فردیت خود را از کف بدهیم و مقلد برده وار غرب گردیم؟ (باید توجه داشت که اینجا «فردیت» بمعنی تجرد اجتماعی و قطع ارتباط فرهنگی با اهل عالم نیست - بلکه نظر داستایوسکی، پرداختن به محتوی موجود و گذرایی آن است و دوری از تقلید کورکورانه غرب).

سوم - آیا در حال حاضر «ارگانیسم» ما نباید بانیروی حیاتی خویش به توسعه ملی بپردازد؟

چهارم - آیا باید «توده بیحال» را که لازم است سراپا دوباره خلق شود، دوباره ساخته شود، با پلانهای وارداتی اروپا منطبق کرد، قبل از آنکه به علل ضعف و سستی آن پی‌برد؟

پنجم - آیا باید با خوانا و نویس کردن مردم، شبه ارزشهای تمدن غرب را تقدیمشان کنیم و آنها را فریفته‌آداب و رسوم، ظرافت زندگی اروپایی، لباس و رقصهای اروپایی کنیم و یکسره او را از پوتینهای زمختش، از «کواس» و از ترانه‌های محلی جداش کنیم و مثل غروسک وادارش سازیم تا «وودویل» بخواند؟

طرح این مسائل و درجه اهمیت آن در روزگار ما نشان میدهد که داستایوسکی با خلقی شاعرانه، مخلوق جامعه‌ی روس است و یکی از پژوهشگران معضلات و مسایل اجتماعی است اما ...

می‌هراسد و این هراس در تمامی آثارش، جز «ماژنین و یوبوک» و بیچارگان و شیهای سپید، چشم میخورد. شاهد دیگری داریم:

درباره جوانان دوران «رستوراسیون» (دوران بازگشت خانواده بورژوازی به سلطنت) چند نویسنده قلم زده‌اند. از جمله بالزاک - فلور و استاندال. هر سه قهرمان این نویسندگان، «فردریک مورو» (پرورش احساساتی اثر فلور) - ژولین سورل (سرخ و سیاه اثر استاندال) و «اوژن راستینیاک» (گوریو اثر بالزاک)، از جوانان سالهای ۱۸۳۰ - ۱۸۴۸ هستند. اینان به پاریس می‌آیند تا طبق مد رایج آنروزگار، باژن‌های زیبای اشراف آشنا شوند و بیاری آنها، به مشاغل سیاسی حساس، دست یابند. «راستینیاک» در انتهای رمان گوریو، موفق است و قلیوفا فریاد برمی‌دارد، ای پاریس، اینک این تو و این من - «فردریک مورو» در صفحات آخر «پرورش احساساتی» می‌رود تا بوسیله یک زن زیبا، حادثه «مادام آرفو» را تحریک کند. اما «ژول سورل» قهرمان سرخ و سیاه، در یک سحرگاه، سرپرورش را زیر تیغی گیوتین از دست می‌دهد. اینان، هر سه می‌خواستند به طبقات بالای اجتماع دست درازی کنند. دوتن موفق می‌شوند اما سومی به حقیقت تلخ طبقاتی دست می‌یابد. ژول سورل، در حقیقت نه باین علت که بزنی اشراف، تیراندازی کرده (حال آنکه این زن نرده‌است)، بل بدین علت نامرئی، که نجار زاده‌ای بوده و جرات نموده با دختری از اشراف زاده ازدواج کند، از طرف قانون محکوم باعدام می‌شود.

سراسر سرخ و سیاه، آکنده از جنگ و ستیز طبقاتی است. و تصویری که استاندال هشیار و آینده‌نگر، از ژول سورل و امثال او بدست می‌دهد، در واقع تصویر تلخ و اندوهناک شکست انقلاب ۱۸۴۸ پاریس است. بهمین علت، او را بسی هشیار تر و آینده‌نگر تر از دو نویسنده دیگر می‌یابیم. «گوته» یکی از بزرگترین دشمنان انقلاب، کسی که روزگاری درباره انقلاب کبیر فرانسه گفته و نوشته بود که: «انقلاب انفجارشهوای انسانی است». «گوته» ای که در زمان انقلاب آلمان، خود را به جمع آوری گیاهان مشغول داشته بودا نابغه‌ای که سراسر عمرش را به کین‌جوئی و ستیزه با انقلابیون سپری کرد، با خلق «اگنت» یکی از انقلابی‌ترین آثار ادبی را تحویل بشریت داد. یک نگاه به نمایشنامه «اگنت»، بخصوص، برده چشم (فصل زندان و اعدام اگنت) کافی است دریابیم که گوته با تمام نبوغ هنری، مدافع «اگنت» و دشمن «آلبا» دیکتاتور است.

بالزاک در عقاید شخصی، نه تنها مدافع «دیسپوتیزم» بود، بل تنها رزویش این بود که حکومت بدست اشراف بیفتد. اما... اما هیچ نویسنده دیگر فرانسوی، همچون او، نتوانست، فساد و سالوس و رای اشراف و سقوط نهائی این طبقه را ترسیم کند. او قادر به درک «جبر زمان» و دور نمای اولیه آنکه «سرخ و سیاه» و در هیچیک از آثارش، احساسات و عقاید شخصی خود را بکار نیبناخت.

قهرمانان او از «راستینیاک» گرفته تا «گوریو» و «وترن» و «کراتنه» همه همه محصول فراسیون اجتماعی زمان نویسنده هستند. بالزاک در رمان «سالن عتیقه» بزرگترین سند را علیه اشراف بزمین می‌کوبد. «کت ویکتورین» پسر «مارکی گرنیون» بدنبال عیاشیهای بی حساب، بدعکاری عظیمی بار می‌آورد، که حتی پدرش قادر به پرداخت آن نیست. طلبکار که سفته‌های کنت جوان را باجرا گذاشته موفق می‌شود، او را بزندان بیاورد. اما در این هنگام تمام نیروی اهریمنی اشراف برای آزادی کنت بکار می‌افتد تا آبروی یک خاندان کهن اشرافی حفظ شود! از خود «مارکی گرنیون» گرفته تا خواهرش «مادموازل آرماند» و آن نوکر پست دون صفتشان، «شن‌دل»، تا جایی که کار، حتی به دخالت لئون می‌انجامد و مقداری از قروض کنت جوان را تقبل می‌نماید. اعضای دادگاهی که برای کنت جوان، حکم جاپ صادر کرده بودند، از سمت خود معلق می‌شوند و دادستان بعدی که حکم تبرئه کنت را صادر کرده بود، شش ماه پس از پایان محاکمه، دادستان کل پاریس می‌شود. کنت پس از این ماجرا، بیاری باز می‌گردد تا شغل مهمی را در حکومت بدست آورد.

در همین قرن، چهار نویسنده بزرگ روس، تورگنیف، تولستوی، چرنیشفسکی و داستایوسکی، دست به خلق کاراکتری انقلابی می‌زنند. جز چرنیشفسکی سه تن باقی‌مانده، از دیدگاه شخصی مخالف انقلابند. تورگنیف باخلق «دیتری رودین» انقلابی مجسی را ترسیم می‌کند، که امثالشان در

مقابل سیلان موسیقی متحرک بیهوون و واگنر و چایکوفسکی بسیار شبیه غرغ سولژنیستین در آخرین اثرش «اوت ۱۹۱۴» است. شبیه «ایلایا ساکویچ» و «مهندس اوبودووسکی» قهرمان این اثر است. نه چون فتهای «شوستاکوویچ» و «پروکوفی یف» و «خاچاتوریان» سرشار از دینامیزم تاریخی و مردمی، نه چون «راه پیمائی در زجرها» ی «آلکسی تولستوی» و «زمین بکر» «شولوخف» و آن قهرمان بی نظیرش، «سیمون داویدوف». و بیهوده نیست که سولژنیستین، به داستایوسکی نزدیکتر است تا تولستوی. بیهوده نیست که او مسیحی ارتدکسی مومن است. و بیهوده نیست که «اوت ۱۹۱۴» سولژنیستین، دقیقاً رونوشتی است از «جن زندگان» داستایوسکی راستی چرا زندگی قهرمانان داستایوسکی، اینهمه تیره و تار است؟ چرا سرنوشت روسیه آینده، در آثار داستایوسکی تاریک است؟

در ۱۸۴۹ بدنبال دستگیری اعضای انجمن پتراشفسکی، و چاپ نامه بلیسکی به گوگول، داستایوسکی انقلابی، دستگیر شد. محاکمه گردید و باعدام محکوم شد و به سبیری فرستاده شد. اما در آخرین لحظات، بخشوده شد، زانو زد، نده کرد و بخواندن انجیل پرداخت.

اجرای دروغین مراسم اعدام، تکانش داد، انقلابی در درونش بوجود آورد و از او یک مرتجع حرفه‌ای ساخت. تاجاکیکه در تمام آثار بعدی، یا به احوال فیلسوفان خدا زده‌ای همچون «کیریلف» پرداخت و یا شریفترین مردمان ععرش، انقلابیون را، یا به نحوی متنبه کرد، یا محکوم به نابودیشان ساخت و یا ردیفانه ترین صفات بشری را یا آنها نیست داد.

یک نگاه به اثر انسانی «بیچارگان» (که مورد تأیید نگراسوف قرار گرفت) (۳) و قهرمانان آن «واروار آلکسینا» و «آلکسیویچ دوشکین» که در ۱۸۴۹، یعنی قبل از دستگیری داستایوسکی نوشته شده، و آثاری که پس از پایان دوران محکومیت او در سبیری، برشته تحریر درآمد. و چو تزارق شخصیت و افکار نویسنده و کاراکترهای رمانهای او را آشکار می‌سازد. مسیحیت، از تک تک این آثار، سربرون می‌آورد و همچنین را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. مسیحیتی ارتجاعی، نه از نوع آتاریسیم مسیحی تولستوی خردمند.

سنت پرستی ارتجاعی، دید داستایوسکی را آنچنان محدود کرده که، درک جبر زمان، جبر انقلابی زمان و تحولات روسیه حال و آینده را یکباره ندیده گرفت سنت پرستی ارتجاعی او، «درک زمان» را، که اصلی ترین پایه کار یک هنرمند است تحت‌الشعاع قرار داد.

قرن نوزدهم، قرن توسعه «مردم‌سالاری» بود. شیخ پنهان مردم سالاری در آثار اکثریت قریب بافناق هنرمندان این قرن چشم میخورد. بدید آینده‌نگر و بلندپرواز رئالیستهای بزرگی چون «فیکس» و «نور آتاری» همچون داستان دو شهر - آرزوهای بزرگ و الیوتوویتس، و «استاندال» در آثاری چون صومعه یارم - سرخ و سیاه و حتی «وانیثا و آنتی» - و نیز «بالزاک» در آثاری چون، سالن عتیقه - باباگوریو - روستائیان - سخنر عمو پتراشفسکی و تولستوی در جنگ و صلح و پولیکوشکا - و گوگول در «پاناس و انیسوی مرده» و قماربازان - و تورگنیف در «رودین» و پدران و سران - و چرنیشفسکی در چه باید کرد (با آن قهرمان کم نظیرش رحمت اوف) نوید دهنده، پیروزی «مرد سالاری» در آینده است. حتی «هاینه» نیز از این مسئله، بی‌تفاوت، نمی‌گذرد. لرمانتف، پوشکین، حتی «هوگو» رمانتیک بزرگ نیز در آثاری چون «نو دوسه» و «مردی که می‌خندد» این شیخ را می‌بیند و می‌پذیرد (بیان بیابوریم فصل سخنرانی تکان دهنده «جوفن پلین» را در مجلس لردان انگلیس در «مردی که می‌خندد» و نیز فصل اعدام «گوون» توسط «سیمورتن» در «نود و سه»).

این شیخ از فتهای بیهوون و واگنر نیز، سربرون می‌آورد. «اگنت»، «اورتور کوریولان»، «سمفونی اروثیکا»، «سمفونی پنجم» و نهم اثر بیهوون و «اورتوریتسی» (که بر اساس یک شورش ملی قرن چهاردهم ایتالیا ساخته شد) و «غروب خدایان» اثر واگنر، شاهد این مدعا است. «واگنر» حتی یکبار بکمک «باکونین» طرح توطئه‌ای را علیه حکومت آلمان ریخت (۱۸۴۸). اما توطئه کشف، «واگنر» فراری و «باکونین» دستگیر شد.

اما در میان هنرمندان قرن نوزدهم، تنها داستایوسکی از این شیخ

آن زمان در روسیه فراوان یافت میشد. اینان بسیار میخواندند، بسیار می نوشیدند، بسیار سخن میگفتند و اکثر اوقات زندگیشان را در لاس زدن با دختران اشراف و بورژواها می گذراندند. تورگنیف در سراسر کتاب، کاریکاتوری بی نظیر از «رودین» می سازد. اما بناگهان در انتهای کتاب، نویسنده آینده نگر که قادر به درک و فهم اوضاع احوال زمان خود و دینامیزم روسیه قرن نوزدهم است، «رودین» را درست آنجا که خواننده فکر میکند همه چیز تمام شده است، در چند سطر، فقط در چند سطر، در انقلاب ۱۸۴۸ پاریس شرکت میدهد و همانجا او را بنام یک لهستانی، به قتل میرساند.

قهرمان دیگر «تورگنیف» بازاروف (قهرمان پدران و پسران) نیهیلیستی است که از طبقه متوسط برخاسته. سراسر کتاب تصاویری کم نظیر از برخورد های بازاروف انقلابی، با «کیرساف» اشرافی است. در سطر سطر کتاب، آشکارا بنظر می آید که نویسنده، نظر لطفی به «بازاروف» ندارد. «بازاروف» بدلباس - جسور و بی اعتنا که سیگار بد بو می کشد و دعاغ پهنی دارد، مورد علاقه نویسنده نیست. «گرتسن» انقلابی نامدار روس، در همان هنگام به تورگنیف نوشت «تو با بازاروف نزاع داشتی، او را هدف او را به حماقت متهم کردی، کنایات مزخرف در دهانش گذاشتی، او را هدف گویله قرار دادی، تیغوس پچانش انداختی و بزرگ خاکی فرستادیش، اما با این همه او، هم آن مرد نادانی را که به سیبهایش عطر میزد «کیرساف، نظامی اشرافی» تحت تاثیر شخصیت خود قرار داد و هم «آرکانی» شیرین و بی حال را.

تورگنیف با تمام کوشش آشکاری که برای نابودی بازاروف انجام میدهد، سرانجام خود نیز، مغلوب شخصیت او میشود. نگاه کنیم به صفحات پایان رمان، تادریاییم نویسنده از همان جوانی که بد لباس و بد بدن بود و سیگارهای بدبو می کشید و حرفهای مزخرف می زد، چگونه یک فرمان و یک مسیح میسازد (فصلی که پدر و مادر بازاروف، بیدار قبر پسرشان میروند).

او تولستوی، این نابه خرمند، این کنت، این مخالف بزرگ انقلاب، آینده نگر است، دور نمای وسیع روسیه آینده را نمی خواند. «رستاخیز» او در واقع رستاخیز توده روس است. «کاترین ماسووا» نیز انجام کتاب، نه بهیچری «کنت نکودوف» که بخاطر جریان گناهانش، حاضر بازواج با کاترین شده و همراه او به سبیری آمده است (و در واقع جلوه ای از روحیه تولستوی در ایام جوانی در سواستوپول است) و استفار روزگار پیری او (بل بهیچری «ولادیمیر سیمینسون» انقلابی محکوم با اعتقاد شاقه در سبیری در می آید.

شیخ مردمسالاری آینده بر سراسر صفحات «شک و طعنه» سایه انداخته است. چه آنجا که نویسنده خرمند از پوخت و آمد بیایی «پی-یر» بزرخوف» بمجموع مترقی پترزبورگ سخن می گوید، چه آن بحث های پر شور درباره تحول روسیه در آینده که توسط پی-یر و ناتان و نیکولای کنتش ماریا، انجام میگیرد و چه آن رویای عجیب «نیکولای بالکونسکی» در صفحات پایان کتاب که نوید دهنده مردمسالاری آینده روسیه است. همه و همه نگرش علمی یک خرمند نابه است. «پی-یر» در حقیقت، طبعه دکابریست ها است و یا رویای بالکونسکی، دورنمایی وسیع از دهه دوم قرن بیستم روسیه. گورگی در کتابی که راجع به اولیانوف نوشته از قول او می گوید «این کنت» سابق مخالف انقلاب ما بود، اما هرگز فراموش مکن که آثار هجو در واقع آئینه انقلاب ما بود، او بود کموزیک روسی را برای اولین بار در ادبیات ما وارد کرد.

اما داستایوسکی چنین نبود، او تنها نویسنده قرن نوزدهم روسیه و شاید اروپاست که حتی بیشتر از خود «تزار» از آینده روسیه و مردمسالاری آن وحشت دارد. می پذیریم که داستایوسکی از نوایع عالم بشریت است. می پذیریم که او خالق زمانهایی است که در پس آنها، یک روانشناسی ژرف و بی مانند نهفته است. می پذیریم که خلق صحنه هایی چون قتل کارامازوف، چون بازپرسی عجیب «بیرقیری» از «راسکولنیکوف» از عهده هنر نویسنده ای بر نمی آید. می پذیریم، تصاویری که داستایوسکی از زندگی طبقات و اقشار توده محروم روس بدست میدهد، تصاویری جاندار و بی نظیر است. می پذیریم که ترسیم این فقر مثلا در آناری چون

«آزردگان» و بیچارگان» یکتا است بی نظیر است. اما ایترای نیز نمیتوانیم بپذیریم که او پس از بازگشت از سبیری و رجعت دوباره بسوی پروردگار و انجیل، همه ای انسانهای شریف عصر خود را این چنین پست و خوار نشان دهد، و سرانجام، همه آنها را یا به خود کشی و مرگ بکشاند و یا بخواندن انجیل وادارد.

جنگ بین نیکی و بدی که سراسر زندگی آدمهای داستایوسکی را اشغال کرده، و تضاد جاودانی این دو [که از زمان مانی تاکنون ادامه دارد]، نمیتواند ما را باین عقیده داستایوسکی مومن کند که زشتی با طبیعت آدمی، سرشته شده است و نمیتوانیم ایترای او بپذیریم که زشتی سیرت آدمیان، محصول (فرماسیون) حاکم بر آنها نیست.

فلسفه عدم مقاومت در برابر زور - مسیحیتی اجباری - انجیلی (که چهار نویسنده مختلف الفکر و مختلف السلیقه داشته) - فروتنی - فلسفه ضد انقلابی بودن و انقلابیون را خوار و زیون کردیز، همه و همه بر سراسر آثار داستایوسکی پنجه انداخته است. داستایوسکی نمیخواهد قبول کند که «راسکولنیکوف» (که در واقع همان اهریمن درون نویسنده است - همانگونه که «ووترن» اهریمن درون «بالزاک» و «فاوست» اهریمن درون گوته است)، نه بعثت سرشت بدی که در درونش نهفته، بل بعثت فقر و گرسنگی شدیدی که ریشه در نظام سیاسی حاکم بر او دارد، دست بقتل بیرزن رباخوار می زند. «راسکولنیکوف» توسط نویسنده، بدین علت شکست میخورد که به مسیح و انجیل اعتقادی ندارد و سرانجام با دخالت عقیده شخصی نویسنده هنگامی پیروز و رستگار میشود که در انتهای کتاب، انجیل آن

دخترک (سوتیا) را بر بالینش می باید!

داستایوسکی می گوید نشان دهد هر انسانی که طالب زیر و روشن نهاد های استاتیک، و ساختمان جامعه ای دینامیک بجای آن است، انسانی است فرصت طلب، مروج و مرج طب، آشوبگر و سرانجام محکوم بنابودی. در رمان جن زدگان، داستایوسکی شیخی آنچنان وحشتناک از «مردمسالاری» و مردسالاران میسازد، که نظیرش در ادبیات یافت نمیشود. او با تیوغ شخصیتش، قادر به درک دورنمای وسیع آینده بود اما اگر مسیح میگذاشت؟ اگر انجیل میگذاشت؟! او که پیروزی قطعی این شیخ را در آینده ای نزدیک می بیند، بجای تأیید آن، بجای ترسیم چهره حقیقی حالیه آن، کاریکاتوری هولناک از «مردمسالاری» بدست میدهد. دو قهرمان جن زدگان، «نیکولای استاوروگین» و «تیراستیانویچ ورخوونسکی» تنها بدین علت که در قطب مخالف عقاید نویسنده ایستاده اند، شقی، پست و غیر انسان معرفی میشوند و سرانجام، محکوم به خود کشی و فرار هستند.

داستایوسکی، فلسفه ای مرتجع است. دستهای او را بدینگونه معرفی کرده اند (که تا آنجا که میسر است). دستهای دیگر، او را پیامبری آینده نگر معرفی کرده اند. شق دوم، اگر بتواند مورد هر نویسنده ای در قرن نوزدهم، اعم از فلویچ - دیکسن - بالزاک - هوگو - تورگنیف - تولستوی - هر یک از نویسندگان روسی - و چندین دیگر، مصداق پیدا کند، در مورد داستایوسکی نمی تواند. دوباره جن زدگان، بسیار نوشتند. دوباره نیهیلیسم نوشتند. اما ... جریانات کنگره بیستم و «دستالینیزاسیون» حاصل از آن که با تمام شور و حرارت و اما ها، نتوانسته بود آتش خشم یک دو متفکر و نویسنده ایرانی را خاموش کند، حتی به داستایوسکی نیز ربط داده شد و یکی از آنان در تفسیری پیرامون جن زدگان داستایوسکی را پیامبری دانست که نمونه ای از پیش بینیهایش در جن زدگان، پیدایش «ژوزف ویساریونویچ» و «بریا» بود!!! با تمام علاقه و احترامی که برای این نویسنده قائلیم، مجبوریم تذکر دهیم که اینگونه قضاوت و برداشت، دقیقاً بازگویی سخنان «اشینگار» و شرکاست.

پروفسور «یرمیلوف» داستایوسکی شناس بزرگ، قصد داستایوسکی را از خلق دو شخصیت نامبرده، تصویری از «گرتسن» انقلابی مدار روس میدانند. اما میخواهیم مسئله ای را برای اولین بار مطرح کنیم. با اعتقاد ما و با حسن قریب به یقین، قصد داستایوسکی از خلق «استاوروگین» و «ورخوونسکی» نه ترسیم «گرتسن» و دوستان او، بل دقیقاً، ترسیم چهره «باکونین» و «کروپاتکین» است. آنهم نه ترسیم چهره حقیقی اینان، بل ترسیم یک کاریکاتور وحشتناک و غیر انسانی. در حالیکه میدانیم «کروپاتکین» شاهزاده، بخاطر رهایی ملت روس از چنگال استبداد و قانون



غیر انسانی «سرواز» همه نیروی مالی و فکری و جسمی خود را مصرف کرد و نیز میدانیم که «میخائیل باکونین» ملاکزاده مینیوری بود که پایه های «آشوبگرایی مردمسالاری» را ریخت .

در اینجا کاری باین مسئله نداریم که چرا «باکونین» توسط بانی فلسفه علمی از بین الملل اول اخراج میشود . این بحثی است فنی و علمی درباره وجود تفارق «آشوبگرایی تخیلی» با کونین و «پرودون» و «گدوین» و استیونز» با مردمسالاری علمی بانیان فلسفه علمی ، و جای آن در این بحث نیست . اما باین مسئله کار داریم که نهضت «کروپاتکین» و یاران او پیش از پیدایش «مردمسالاری علمی» و در زمان داستایوسکی ، پیشروترین و مترقیترین نهضت سیاسی اواسط قرن نوزدهم در روسیه و سراسر اروپا بود . شباحت فراوانی است بین زندگی و موقعیت خانوادگی «کروپاتکین» با «استاوروگین» و «باکونین» با «پتراسیویچ و رجوونسکی» .

آیا شیخ این آینده ، برای داستایوسکی ، آنقدر وحشتناک بود که تصویری اینچنین از مردان پیشرو عصر خود بدست داد !! نگاه کنیم به فصل وحشتناک «اعتراف» «استاوروگین» در «جن زدهگان» تا دریابیم که در این کتاب یکی از دوروبر پیشرو روسیه [درحقیقت کروپاتکین] و در زمان «استاوروگین» ، چگونه به دختری دوازده ساله تجاوز می کند و همین دختر در مقابل چشمانش ، خود را بدار می زند . این براستی مرتجعانه است . در حالیکه نیک میدانیم «باکونین» فرزند یک ملاک زاده سیاست پیشه ، همه ثروت خود را در راه بهبود زندگی توده روس صرف کرد و سرانجام در گوشه دور افتاده ای (برن) در ۱۸۷۶ ، بر اثر فشار طلبکاران و گرسنگی و فلاکت جان سپرد و میدانیم که «کروپاتکین» نیز سرنوشتی بهتر از او نداشت .

برای داستایوسکی درک و هضم آنمهای استاتیکی همچون برنی «میوشکین» (درابله) و «کیریلف» (فیلسوف نمای جن زدهگان) بسی آسانتر است تا آنمهای دینامیکی چون گرتسن - کروپاتکین و ... و همین دلیل است که «کیریلف» فیلسوف نمایی که سخت به مسیح ایمان دارد (و در حقیقت جنودای است از خود نویسنده) ، برای جبران جنایات غیر انسانی آشوبگرایان ، خودکشی میکند و حتی ساعت خودکشی را نیز از قبل تعیین می نماید . و یا «کاتوف» که به دسته آشوبگرایان پشت نموده ، سرانجام برای تحریک خواننده روشنفکر ! با توطئه نویسنده ، درست در شبی که کودکان بدنی می آید ، بدست آشوبگرایان کشته میشود . داستایوسکی بکسی توانع دیگری چون بالزاک - تولستوی - دیکنس - تورگنیف و استاندال ، هرگز نخواست عقاید شخصی اش را از زندگی و افکار قهرمانان رمانهایش ، دور نگهدارد . او پیش از آنکه نگارش رمانی تازه را آغاز کند ، قبلا سرنوشت کلیه قهرمانان کتاب را ، با استنادار فکری خود ، تعیین کرده بود . حال آنکه سرنوشت انسانها در داستانها و رمانها تعیین نمیشود ، بلکه سرنوشتی است که در زندگی واقعی رخ میدهد .

زندگی تعیین میشود .

نویسنده پیشرو در حین نگارش رمان ، اجازه میدهد «قهرمانش» از هر قشر و طبقه ای که هست ، آزادانه زندگی کند ، آزادانه عشق بورزد ، مرتجع شود ، یا انقلاب کند و سرانجام آنگونه که در گستره زندگی حقیقی هست ، بمیرد . تولستوی هرگز نمیدانست که در سطر بعدی اثرش ، چه بر سر قهرمانش خواهد آمد . او قهرمانش را آزاد میگذاشت تا آنطور که مایل است و یا بصورت دیگر بگوئیم ، آنگونه که طبیعی است زندگی کند و بمیرد . او بارها بر سرنوشت قهرمانانش گریسته بود . و همین دلیل است که می بینیم در جنگ و صلح و در آن گستره عظیم انسانها (در حدود پانصد قهرمان شناسنامه دار) هر قهرمانی اعم از «موژیک» و «شاهزاده» و «سرباز» و «سردار جنگی» و زنهای گونه گون از طبقات و اقدار گونه گون ، هر یک در جای خود قرار دارند و در زمان همانگونه اند که در زندگی شخصی هستند . عظمت غول آسای تولستوی خردمند و «جنگ و صلح» او در همین مسئله است . اما داستایوسکی نخواست چنین باشد و بقول «ارنهورگ» . «هنگامیکه داستایوسکی خواست انقلابیون عصر خویش را وارد صحنه کند ، کاریکاتورهای غیر واقعی از آب درآورد . وی نه تنها از محیطی که میخواست در داستان تسخیرشدگان توصیف کند ، نفرت داشت ، بلکه آنرا نه می شناخت و نه درک میکرد» (۴) .

باینهمه او نویسنده ای نابغه است و باید تمام آثارش را نه یک بار و نه دو بار ، بل چندین بار (آنهم نه بخاطر روانکاوی بی نظیر او) مطالعه کرد تا وجوه تفارق داستایوسکی عرفان مآب با تولستوی خردمند ، و یا شلوفخ و آلکسی تولستوی خردمند ، با سولژیتسین عرفان پیشه داستایوسکی زده از تفکرس مسیحی ، نمایان گردد .

#### پایان

تگین - در حین اینکه تحقیق ارزنده آقای فشاھی را صمیمانه پاس میداریم باین بحث را در اینمورد مسدود نمی کنیم چرا که تکلیف مباحثی از این قبیل را با یکی دو مقاله نمیتوان بطور قاطع روشن کرد ...

#### زیر نویس

- ۱ - میرزا صالح شیرازی - سفرنامه - بکوش اسماعیل رالین (تهران - روزن - ۱۳۴۷) ص ۱۴۴ .
- ۲ - این اصطلاح را از استاد دانشمند و آزاده امیرحسین آریابور بوام گرفته ام
- ۳ - خطابه داستایوسکی بر عزرائگر نوسوفرا مدتهاست ترجمه کرده ایم و برای چاپ آن دنبال فرصت مناسب میگردیم .
- ۴ - ارنهورگ - کار نویسنده .

